82

734 TAHFAT-UL-HARAMAIN. A Description of the most sacred Mohammedan places, such as Mecca and Madina, 1 vol. written in Nasta'liq within gold and coloured rules, with 12 illustrations, *in brocade binding* *probably* XIV CENT.

£ 3.

Sotheby's Sale
7/25/1917

سنه [illegible]

H Mohammad

رساله در علم عروض و [illegible]
از [illegible]
[illegible]
[illegible]

ای همه کس را بدرت التجا
کعبه جان را ز تو نور و صفا

از حشمت کعبه سینه خانه ایست
وز حرم پاک تو کاشانه ایست

بام یمین بر حجر الاسودش
داغ یمین تو بود بر بدنش

ای کرمت واسطه بود ما
خانه تو کعبه مقصود ما

شد حرمت زینت باغ جهان
خانه تو چشم و چراغ جهان

کیست که پروانه این خانه نیست
واله و سرگشته و دیوانه نیست

خانه تو دیده سر معبد است
مردم دیده حجر الاسود است

چشمه زمزم که ترا در حرم
هست ز سر چشمه بحر کرم

آینه سان صاف دل و طاهر است
نیست در این هیچ خفا ظاهر است

سوی تو باشد [illegible]
غیر تو ما را نبود مدعا

همه بعد النبی

شاها چو تو ز روز ازل | بود به بی مثلی خود بی بدل
خواست که ظاهر شود از هر لباس | جلوهٔ بیحد کند و بیقیاس
غنچه صفت چون ز نسیم حیات | چشم گشادند بنات نبات
طرح گلستان جهان تازه گشت | با عجب صنع پر آوازه گشت
معرکهٔ عالم از ان راست شد | هرچه ازین معرکه میخواست شد
گلبن امکان چو شکفتن گرفت | بلبل جان حمد تو گفتن گرفت
نیست ز تو یافت نشان وجود | نیست شود باز بجایی که بود
چون ز ازل ملک دو عالم تراست | شاهی آن نیز مسلم تراست
عزت و خواری ده هر سر که هست | هست کن و نیست کن هر که هست
در کمر کوه جواهر نشان | در گهر ابر زواهر فشان
میوهٔ مرطوب ده از چوب خشک | قند به نی رنگ بگل بو بمشک
جز تو کسی سازکن این دیر نیست | جمله تو ئی در دو جهان غیر نیست
ای دو جهان غنچهٔ آلای تو | کون و مکان قطرهٔ دریای تو
مبدا اشیا شد آیتت | عین وجود آمده ماهیتت
جمله ذرات نمود تو اند | پرتو خورشید وجود تو اند

هستی سرمست شد از هست تو
بود و نبود همه در دست تو

حمد تو از حیطهٔ نطق است بیش
ناطقه افکنده سر عجز پیش

وه چه عبارت که بفهم کسی
هم نرسد گرچه دهد جان بسی

عقل فرومانده بپای دلیل
کی رسد آنجا که نشد جبرئیل

گرچه زبان صد بودم هر یکی
شکر وی از صد نتوانم یکی

چون نعمش هست برون از خیال
کیف یؤدیه لسان المقال

احسن ما هم به ذو الهمم
ذکر جمیل لولی النعم

در نعت سید کاینات خلاصهٔ موجودات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات

وقتی ازین پیش درین کو مقیم
بی بدلی بود چو در یتیم

این چه زمین است که عرش برین
رشک برد با همه رفعت برین

نخل نبی سر زده زین آب و گل
کش ثمره بوده همه جان و دل

رسته ازین باغ گلی بس عجب
کامده روح القدسش عندلیب

سرو قدی سر بفلک آخته
سایه بفرق فلک انداخته

لال از آن طوطی شکرشکن
آمده با روح قدس در سخن

علت غایی همه عالم اوست / سرور اولاد نبی آدم اوست

واسطهٔ فیض وجود همه / رابطهٔ بود و نبود همه

مانده همه جا اثر روی او / هر دو جهان همت یکموی او

نامزده بر تخته مکتب رقم / بر خط پیشینه کشیده قلم

ای شرف عرش بنعلین تو / وی گهر فقر و فنا زین تو

خطبه در از روز بنام تو بود / که نه زبان بود نه گفت و شنود

پیشتر از آمدن زر ز کان / سکهٔ تو بود بعالم عیان

هر نبی از نبی از دهر که دامن فشاند / دامن او آتش معجز نشاند

نوبتی و دولت تو تا ابد / نوبت پیغمبری تو زند

آنکه شرف یافت بدیدار تو / جان چه بود تا کند ایثار تو

ما نه تو دیدیم و نه آنکو تو دید / نی دگری هم که بآنکس رسید

خود نبود از تو بخیالی خوشیم / پیش نظر از تو مثالی کشیم

محنت مجنون و غم کوهکن / آن بنظر خواسته این از سخن

ما شده محروم ز آواز تو / کشته چنین عاشق و جانباز تو

تو همه لطف و عطا و کرم / چشم رضا کی نهی از ما بهم

یحیی از افسانهٔ او لب مبند   گو دل تو باز زبان ماند زبند
آنکه با آوازه دل از تو ربود   رو بسوز آواز تو خواهد نمود

در منقبت خلفاء راشدین و ائمه معصومین
رضوان الله تعالی علیهم اجمعین

مخترع عالم کون و فساد   چار گهر در کف گیتی نهاد
خاک نشینان چو شدند استوار   داد قوام همه شان زین چهار
چونکه نباشد همه زین چار چیز   خانهٔ دین گشت برین چار نیز
عنصر هر چیز چو باشد چهار   عنصر دین آمده از چار یار
رشتهٔ جان زاده شده هر یک دری   هر یک از ایشان بمثل عنصری
آنکه از و پیکرهٔ دین شد درست   داد گواهی بنبوت نخست
بس که بجان بود هوا خواه و یار   آمده زان رکن بهوا در شمار
محو شد از خویش بسان هوا   فائق علی الکل بصدق الوفا
آنکه از و خرمن حساد سوخت   آتش قدرش بعدو بر فروخت
قول نبی داد هم این را رواج   جنتیا زا عمر آمده تاج
وانکه حیا گشت برویش نقاب   وز عرق شرم شده غرق آب

تازه ازو گشته گلستان دین / صافی و پاکیزه چو ماء معین
وانکه چو خور بر فلک چارمین / تافت بر آفاق بنور یقین
مرتبهٔ خاک ازو شد زیاد / گرد رهش داد فلک را بباد
روی زمینش همه زیر نگین / محور چرخ آمد و قطب زمین
مخزن اسرار الهی است خاک / سر زسما بر زده شد تا سماک
چونکه علی داشت بخاک انتساب / کرد نبی کنیت او بوتراب
وه که ازان خاک چه گلها دمید / نکهت فردوس بعالم وزید
سنبل و گل را بچمن زیب و زین / موی حسن آمد و روی حسین
آن دو نهالند که در باغ دین / بارورند از گل و از یاسمین
آن ده و دو همچو بروج فلک / نظم جهان داده سما تا سمک
باز ازان غنچهٔ خونین کفن / رسته گلی تازه و تر چون سمن
گلشن دین یافته زین زیب و زین / گلبن توحید علی حسین
گلشن گردون و ریاض بهشت / در بر آن روضه نماید زشت
سر زده زان باز نهال عجب / داده ثمرهای علوم و ادب
شد صدف گوهر عالی فرش / ساخته شهری که علی شد درش

علم کهی در روی زمین وافر ست
از دم عیسی نفسان درست

بار شکفته گلی از باغ او
داده جلا دیده ما زاغ او

بست دهان دگران از گفت
غنچه شد از آن همه وا شکفت

صادق صدیق بصدق و صفا
ناظر و منظور نحچین وفا

باز از آن گلبن عالی تبار
وه چه رطب بود که آمد ببار

کام ولایت شده شیرین از او
یافته تمکین عجب دین از او

آنکه ببرد از دل اغیار بیم
کاظم غیظ است بخلق کریم

باز دمید از چمن او گلی
کامده روح القدسش بلبلی

خاک خراسان شده زو مشکبوی
خلق بآن پوشیده در جنت روی

دم چه زنم از صفت سجده‌اش
داده پیمبر خبر از مشهدش

خلق محمد کرم مرتضی
کرده عیان ساخت علی رضا

باز از آن طینت عنبر سرشت
جلوه گری کرد گلی از بهشت

برد بتقوی گرو از ما تقی
شهرت از آن یافت بنام تقی

سرزد از آن باز علی منظری
در صف شیران صف غا صفدری

زنگ زدای دل هر متقی
کنیت او گشت از آن رو نقی

او بصفا در شده آیینه‌ای / تا فکند عکس بگنجینه‌ای
زاده از آن زبده پیغمبری / محسن و احسن حسن عسکری
بحر سخاکان وفا و کرم / سایه ده طوبی باغ ارم
باز چه گویم چه گلی زو دمید / آو چه گل گلشنی آمد پدید
نکهت او برده ز دلها کمان / پر شده زو دامن آخر زمان
هادی دین مهدی آخر زمان / خلق جهان یافته از وی امان
گفت نبی گر شود ظلم و فساد / روی زمین پر کند از عدل و داد
قاتل دجال بشمشیر کین / با دم عیسی نفس او قرین
هر یک از آن گوهر گیتی فروز / داده بشب روشنی نیمروز
هر یک از ایشان عجب من عجب / سلسله شان سلسله من ذهب
هر که بآن سلسله پیوسته شد / از ستم حادثه وارسته شد
من که در آن روضه ریاضت کشم / زان گل و گلزار ببوئی خوشم
نکهت آن عطر کفن بس مرا / خار و خسش سرو و سمن بس مرا

در تعریف بنای کعبه که عمارت کرده
خلیل است بامر جبار جلیل

حرف شناسان خط شوق و بیم | راز گشایان کلام قدیم
نکته گذاران فروع و اصول | سلسله داران حدیث رسول
هر یکی ازیشان زده رای دگر | بسته درین پرده نوایی دگر
طایفه‌ای کز سخن آگه اند | راز گشایان کلام الله اند
چون گهر بحر یقین سفته اند | در صفت کعبه چنین گفته اند
پیشتر از خلق زمین چون حباب | بود اساسی متمکن در آب
سال چو بگذشت هزاران برین | منبسط از پایه او شد زمین
جبهت نخستین که بنا کرده شد | کعبه بود کز شپی آ ماکرده شد
گرد وی از هر طرف اللهیان | طوف کنان بر صفت ماهیان
مکه بران سطح زمین خلق گشت | بود دگر جمله عدم کوه و دشت
داشت همین مکه تمکن در آب | هیچ اثر نی ز جهان خراب
آنکه ازان یافت زمین انبساط | منزل عشرت شد و بزم نشاط
وز شپی تمکین زمین ذوالجلال | کرد بهر سو متمکن جبال
کوه نخستین که بروی زمین | یافت تمکن چو بخاتم نگین
بود مسمی جبل بوقبیس | ارفع و اعلی جبل بوقبیس

نقش بر آبست سراپای جهان — خواه زمین گوی تو خواه آسمان
گشت چو بر آب زمین را مکان — آدم خاکی بسرشتند از آن
طینتش از روح و روان ساختند — سایر گلزار جنان ساختند
در حرم خلد پی ماه و سال — بود بذکر احد ذو الجلال
عاقبت از خلد برین دور ماند — غمزده و واله و مهجور ماند
بهر تسلی وی آمد فرود — گنبد یاقوت ز چرخ کبود
گرد وی از غایت شوق و نیاز — طوف کنان گشتی و کردی نماز
شسته چو گردید ز طوفان جهان — باز شد آن خانه سوی آسمان
چونکه فرس راند بمیدان خلیل — خانه بنا کرد بامر جلیل
کرد ندا تا بجبل بو قبیس — کز یمن آن نعره شنیدی اویس
گفت که آن خانه که جبریل برد — سنگی از آن خانه ودیعت سپرد
باز رسانید ودیعت زمین — باز نهیدش بحد خویشتن
قول رسولست که زین پیشتر — بود درخشنده چو قرص قمر
پرتو دلها چو بر او اوفتاد — یافت ز دلهای سیاه این سواد
گوهر پاکیزه عنبر سرشت — کآمده با روح قدس از بهشت

بروی ازین گونه اثر بار رسید / تا چه اثرها بدل یار رسید

این که از جمله کهرها جداست / گفت پیمبر که یمین خداست

چون ولی عهد شد ابن زبیر / کرد در اقوال و در اشکال سیر

ساخت حدیث نبوی را دلیل / خانه بنا کرد بوضع خلیل

باز چو حجاج در آمد بجیش / قاعده بنهاد بجای قریش

گرچه بزد دست بر او اجنبی / عاد کما کان بعهد النبی

ریخته و ساخته شد چند بار / کیست که آگه بود از سر کار

در تعریف شهر مکه که خیر البلاد است و متمنی بنده آزاد

مکه که شد قبلهٔ اهل نجات / حرسها الله عن الحادثات

طعنه بر اکسیر زند خاک او / گل خجلست از خس و خاشاک او

ریگ زمینش چو نجوم سماست / کم شد کازا سفتن رهنماست

جنت معنیست که بی زرع و کشت / جمع در او گشته نعیم بهشت

گل نه و باد سحرش مشکبوی / می نه و میخانه پر از هایهوی

زرع نه و خرمن او دانه بخش / غرس نه و طوبی او سایه بخش

باغ نه و میوهٔ او حاضر است / راغ نه و سبزهٔ او ظاهر است
لاله نشکفته دروی چراغ / بر دلش از حسرت آن مانده داغ

در سبب تالیف این نامهٔ نامی
و تصنیف این تحفهٔ گرامی

بود شبی همچو سر زلف یار / مشک فشان همچو نسیم بهار
یافته جان کام ز مقصود خویش / شکر کنان بر در معبود خویش
ناگهم اندیشه گریبان گرفت / تا سحرم فکر رگ جان گرفت
حیرت بسیار مرا رو نمود / بو العجبیهای خیالم فزود
کین چه اساس است بدین عز و ناز / کامده مهر از فلکش اهل راز
حکمت درین گردش پرگار چیست / باعث این گرمی بازار کیست
چیست که ما با همه یکتا یکی / یافته ز و منصب پروانگی
سعی بود از چه و قربان ز چیست / رمی جمار و تن عریان ز چیست
دل که برو تافته نور نبی / نیست ز اسرار خدا اجنبی
عقل که مانده پس دیوار دین / کی شود آگاه خود از اسرار این
آنچه دل از ملهم غیبی شنفت / یک بیک آنرا بزبان بار گفت

طبع که در نظم سخن پیشخ بود / نقب زن ساحت این گنج بود
طوطی نطق من ازان تیز شد / از پی اسرار شکر ریز شد
غالیه سا گشت ازان کلک من / مشک تر افشاند بروی سمن
ریخت براوراق سمن مشکناب / کرد رقم باعث نظم کتاب
این گهر چند که بودند بکر / سفت بدمسازی الماس فکر
پرچه درا چو ازین مختصر / فهم شد از زیر شب و بطحا خبر
زان خبرش فیض ازل رو نمود / بر دل و جانش در راحت گشود
چون بفتوح دل و جان شد سبب / کرد فتوح الحرمینش لقب

در بیان آداب و شرایط توجه باین مقام با احترام که قبلهٔ انام و سجده گاه خواص و عوام است

ای که درین کوی قدم می‌نهی / روی توجه بحرم می‌نهی
پای ز اول بسر خویش نه / خویش رها کن قدمی پیش نه
چونکه نهی بر سر هر گام گام / یابی ازین سیر بهر گام کام
پای باندازه درین کوی نه / پایت اگر شود روی نه
در همه جا هست ادب شرط راه / چه در درویش چه ایوان شاه

ره ندهند آنکه ندارد ادب / کس بدرون ره نبرد بی طلب
هر که ادب نیست درو خاک باد / نام وی از لوح بقا پاک باد
کعبه صفت از همه کس فرد باش / خاک حریم حرم درد باش
روی ادب نه بدر بی‌نیاز / عجز و نیاز آر بر بی‌نیاز
آینهٔ خویش چو زمزم صفا / داده درا در حرم کبریا
توبه کن از هرچه نه شایستنی است / روی در آن آر که بایستنی است
دست ز دامان غرض باز کش / پای تردد ز ره آز کش
مال کسان را بکسان باز ده / راه وصیت بزبان ساز ده
نقد طبیعت بطبیعت سپار / سالک ره را بطبیعت چه کار
نفس بتقویتش وصیت نما / راحله را تند بهمت نما
عزم تو بس مرکب رهوار تو / کو نرساند بره آزار تو
گر نبری ره بقطار و مهار / قطرهٔ اشک آر روان در قطار
محمل خود راست کن از دود آه / تا کندت سایه بگرمای راه
زاد تو تقویست که آن از تو زاد / هست بقرآن صفتش خیر زاد
ابله زین ره چو بری بی پای / پای تو گردد همه دیده سای

نشنود ار گوش تو بانگ جرس — بانگ جرس نالهٔ زار تو بس
چون بحریفان حرفت هواست — تیز زبانی چو مغیلان کجاست
آبلهٔ پا به ازان چشم سر — کو نکشود دست دران کو نظر
گر رسدت زخم مغیلان چه باک — دامن گل هم بود از خار چاک
ور کندت خار چو گلزار تن — غنچه ازان خار شود دم مزن
رنجه مشو از ستم خار راه — کان گل مشکین شودت عذر خواه
گر بودت از سخن من ملال — گوش گران کن از عارف جام این مقال

من کلام نور الدین عبد الرحمن
جامی قدس الله سره السامی

ای ز کلت بازده سر حب دل — مانده ز حب وطنت پا بگل
خیز که شد پرده کش و پرده ساز — مطرب عشاق ز راه حجاز
یکدم ازین پرده سماعی بکن — هرچه نه زین پرده وداعی بکن
وین ترا تا شود ارکان تمام — روی نه از خانه بر کن و مقام
ناقه اگر نیست ترا زیر ران — بر قدم ناقه روان شو روان
گر نبود راحله باد پای — راحله از پا کن و در ره درای

گر بادیمت نبود دست رس / جلد قدم پای فنا ار تو بس
پی تبه اش سینه ز گرد و غبار / کرده بهنش مینخ نجار استوار
پاشنه از خنده دهان کرده باز / زا بلها ریخته اشک نیاز
واله و حیرت زده و مستهام / خنده زنان گریه کنان منخرام
پشت امید تو بخورشید گرم / بستر آسایشت از ریگ نرم
سایه نفرقت که مغیلان کند / به که سراپرده سلطان کند
باد مخالف زده در دیده ریگ / پای فرو رفته بتفسیده ریگ
به که نشینی بمهب شمال / پای فرو برده در آب زلال
بانگ حدی بشنو و صوت درای / شو چو شتر گرم رو تیز پای
راه وفا می سپر و می گذر / بر خسک خشک چو ریحان تر
پایه بمیعاد نعبد رسان / رخت بمیقات تجرد کشان
رشته تدبیر ز سوزن بکش / خلعت سوزن زده از تن بکش
هر چه بر آن بخیه زدی ماه و سال / آی برون از همه سوزن مثال
باز کن از بخیه زده جامه خوی / تو که ترا بخیه نیفتد بروی
گر نه ز مرگست فراموشیت / به که بود کار فراموشیت

لب بگشا یافتن کام را / نعرهٔ لبیک زن احرام را
موی رها کرده و دل دردناک / سینه خراشیده گریبان چاک
رو بحرم کن که دران خوش حریم / هست سیه پوش نگاری مقیم
صحن حرم روضهٔ خلد برین / او بچنان صحن مربع نشین
قبلهٔ خوبان عرب روی او / سجدهٔ شوخان عجم سوی او
باد چو در دامنش آویخته / غالیه در جیب جهان ریخته
تا شکند شیشهٔ ناموس و ننگ / کرده نهان در ته دامانش سنگ
بار شکن دامن شبرنگ او / دیدهٔ جان سرمه کش از سنگ او
سنگ سیاهش که ازان گونه ایست / دست تمنات یمین الله است
چون تو ازان سنگ شوی توبه چین / بوسه زن دست که گشتی بهین
بر سر گردون زنی از فخر کوس / گر رسدت دولت این دستبوس
سوی قدمگاه خلیل الله آی / پی چو بپایش نهی دیده بسای
پای مروت بسپر مروه نه / چهرهٔ صفوت بصفا جلوه ده
تا نشود در عرفاتت وقوف / کی شود از راه نجاتت وقوف
کبش منی را بمنا ریز خون / نفس دنی را بفنا کن زبون

سنگ بدست آر ز می جمار — دیو هوا را کن ازان سنگسار
چون دل ازین شغل بپرداختی — کار حج و عمره بهم ساختی
شکر خدا گوی که توفیق داد — ره بسوی خانهٔ خویشت گشاد
ورنه که آرد که بدان ره برد — گرچه شود مرغ بدان ره پرد

حکایت علی بن موفق و مناجات وی با حضرت حق

پور موفق که بتوفیق حق — برد ز هر پیر موفق سبق
بادیهٔ کعبه بسی می برید — محنت آن را بسی می کشید
روزی ازانجا که دلی داشت تنگ — زد بدر کعبه سر خود بسنگ
گفت خدایا پس هر محنتی — سوی من افکن نظر رحمتی
راه حج و عمره بسی رفته ام — بهر تو نی بهر کسی رفته ام
دل بوفای تو گرو بوده ام — بی سر و پا در تک و دو بوده ام
زین سفرم نیست بکف حاصلی — نی سره وقتی نه بسامان دلی
هیچ ندانم که مرا حال چیست — بخت مرا مایهٔ اقبال چیست

شب چو درین درد فرو شد بخواب / آمدش از حضرت بیچون خطاب
کای برهم پای ز سر ساخته / بر همه زین پایه سر افراخته
گر نه ترا خواستمی کی چنین / دادمیت ره سوی این سرزمین
هر که نه مایل بسوی وی شود / سوی خودش راهنما کی شود
حاصلت این بس که ترا خواستیم / باطنت از شوق بیاراستیم
ره بسوی خانهٔ خود دادمت / بر در هر کس نفرستادمت
یارب ازانجا که کرم آن تست / چشم همه بر در احسان تست
جامی اگر چند نه صاحبدل است / از تو بامید چنین حاصل است

در توجه نمودن بجانب حرم و طریق احرام بستن ونیت حج و عمره و شرایط آنرا دانستن

روزی ازین پیش بعهد شباب / در دلم افتاد یکی اضطراب
مرغ دلم سوی حرم سازکرد / بال بهم برزد و پرواز کرد
شوق حرم در دل من جوش زد / کوکبهٔ عشق ره هوش زد
من بجفای فلک و چرخ پیر / مانده بصحرای جدایی اسیر
هر که جدا ماند ز کوی حبیب / در همه جاهست اسیر و غریب

غمزده و بی سر و سامان بود — وز الم هجر پریشان بود

حاصل از اندوه و غم اشتیاق — وز الم فرقت و درد فراق

از مژه می ریختم اشک ندم — تا که درین راه نهادم قدم

پای ز سر کرده قدم میزدم — ذکر حرم بود چو دم میزدم

بوسه زنان کوی بکوی می شدم — پای چو شد سوده بروی می شدم

سوخته از گرمی ره بال و پر — ساخته با چشم و لب خشک و تر

زان گل مشکین نفسم مشکبو — طایر جان مرغ خوش الحان او

بوی گلش برده ز جانم قرار — نغمه سرا گشت با فغان زار

پیر و جوان از عرب و از عجم — بادیه پیما بهوای حرم

نعره زنان جامه دران می شدند — جمله بفریاد و فغان می شدند

رنج سفر برده و تشویش راه — تا که رسیدند بحرامگاه

دست شده کوته و ناخن دراز — سینه پر از آتش و دل در گداز

ز آتش دل شعله فروز آمدند — جمله دران عرصه فرود آمدند

پیر خرد گفت دران مرحله — از سر تعلیم که ای قافله

سنت راهست که درین مقام — غسل نمایند یکایک تمام

آینه خویش جلا تا دهند — زنگ زدایند و صفایی دهند
غسل برآرند در آب از نخست — تا شود احرام بر ایشان درست
گرد غباریست که بر خاطرست — نی همه آن گرد که بر ظاهرست
موی سرت هست علاقات دل — کانست با اسباب جهان متصل
یک بیک آنها همه را دور ساز — کعبه صفت آینه پر نور ساز
اول از آلایش تن پاک شو — پس بحریم در او خاک شو
بر سر آن خاک بریز آب روی — نیت غسل آر و بدن را بشوی
آنچه در احرام حرامست از آن — دور شو و میل مکن سوی آن
جان بنیاز آر و بدن در نماز — سجده کن آنکه برد بی نیاز
بعد نماز از سر صدق و یقین — نیت احرام نما اینچنین

اللهم انی ارید الحج فیسره لی وتقبله منی

ای شده در جستن حج ره نورد — هست درین نیت حج تو فرد
ور بودت میل بحج قران — نیت ازینسان گذران بر زبان

اللهم انی ارید الحج والعمرة فیسرهما لی وتقبلهما منی

ور ز پی عمره کشد دل ترا — به که باین لفظ کنی ابتدا

12

۱۰

اللهم انّی ارید العمرة فیسّرها لی وتقبّلها منّی

حج تمتع بود ار کام تو | به که در اشهر بود احرام تو
ای ز تمتع شده احرام بند | سازمت از اشهر حج بهره مند
غرهٔ شوال بود ابتداش | هشتم ذوالحجه بود انتهاش
نیت احرام پی عمره گیر | لیک در اشهر بودت ناگزیر
هم بهمین سال بهنگام حج | عزم منا از پی احرام حج
نیت حجت چو بنو پسم شود | حج تمتع بتو لازم شود
چونکه با حرام نمایی قیام | بر تو شود فعل طبیعت حرام
از پی احرام ازار و ردا | به بود ار سازیش از هم جدا
بر صفت مرده ورا در کفن | جامهٔ احرام بپوشان بدن
میل بحج مردگی است از همه | مردگی اخپردگی است از همه
مردهٔ او با کفن پاره به | عاجز و افتاده و بیچاره به
بهره آنان که گراینده اند | نوهٔ لبیک سراینده اند
تلبیه را ساز به نیت قرین | زانکه حدیثی است موافق برین
تا نکنی تلبیه محرم نهٔ | کسب کن از واقف و عالم

تلبیه اینست نکو گوش دار | نعره شی تلبیه گفتن برار

لبیک اللهم لبیک لبیک لا شریک لک لبیک
ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک لک

نعرهٔ لبیک ببانگ بلند | هست بر اهل بصیرت پسند
تلبیه با نیت تو گشته یار | دست ز افعال طبیعت بدار
گر سر مویی کنی از خود جدا | بر تو شود واجب و لازم فدا
زانکه تو از خویش نه آن زمان | از چه نهی دست بمال کسان
مال کسان بر که صیانت کنی | جرم کند دست چو خیانت کنی
دعوی خاصی سکنی و امتیاز | خاص نباشد همه کس چون ایاز
بهر همین شد دل خاصان دو نیم | حالت لبیک ز امید و بیم

حکایت علی زین العابدین رضی الله عنه و بیخودی کردن او
در حالت تلبیه گفتن و آلایی سرشک را با لماس مژگان سفتن

سرو بن روضهٔ صدق و صفا | تازه نهال چمن اصطفا
قرهٔ عینین نبی و ولی | میوهٔ بستان بتول و علی
داده جمالش دل و دین زیب و زین | کعبهٔ آمال علی حسین

در ره حج قافله سالار بود | چونکه بمیقات فتادش ورود
رفت در احرام چو ماه تمام | رهبر از و قافله مصر و شام
گشته رفیقان همه لبیک گو | او شده در بحر تحیر فرو
غنچه اش از باد کپان وا نشد | از جهت تلبیه گویا نشد
رزه بشمشاد فتادش چو بید | زرد شدش لاله و نرگس سفید
جعد مطر اشش بر امد بهم | شاخ گلش گشت ز اندیشه خم
خلق درین فکر که این حال چیست | شد متکلم چو زمانی گریست
گفت که لبیک بجای خود است | لیک مرا بیم ز خوف رد است
خوف ردم هست و رجای قبول | مانده درین خوف و رجایم ملول
چونکه بلبیک زبان برگشود | بیخودی صعب برو رو نمود
نافه اش افکند بروی زمین | گرد زمین را فلک چارمین
زانکه چفتاد بخاک او چه باک | نور فتد نیز ز گردون بخاک
انکه سپهرش بود احرام گاه | جامه احرام کند گرد راه
انکه بود آل رسول امین | وقت عبادت بود احوالش این
ما چه کسانیم و سگ کیستیم | خود نشناسیم که ما چیستیم

غره شده بر عمل خویشتن — تکیه زده بر کرم ذوالمنن

بار خدایا بحق هم او — کاوری آن هم تا هم فرو

کانچه بود غیر تو یکسو نهیم — سوی حریم حرمت رو نهیم

در بیان آداب طواف کردن
وشرایط آنرا بجای آوردن

ای که درین کوی قدم می نهی — دان که قدم بر سر جم می نهی

شرط ره اینست که بی شست و شو — روی توجه ننهی سوی او

غسل کن آنگاه بسویش گرای — پای نه و از دگران بر سرای

آنچه نه پاکست ازان پاک شو — بر در او با دل صد چاک شو

از پی تقبیل حجر پیش رو — با دل خاشع جگر ریش رو

یکدو قدم سوی یسار از حجر — جانب دیوار حرم کن نظر

طوف وی از بهر خدا دان یقین — نیتش آور بزبان اینچنین

نویت ان اطوف بهذا البیت العتیق سبعا کاملا

جلوه کنان کعبه گذار از یسار — جانب دل را بسوی دل سپار

طرف ز ادور کن ار دوش راست — کیمن و رمل هر دو بچستی کراست

در تعریف جبل نور که بر بالای آن سینهٔ بی کینهٔ آن صدر الصدور را شق کرده و پر از انوار حق کرده اند

قرب دو میلی ز معلاتش دور · سر زده بر چرخ برین کوه نور

از کمرش لعل بدخشان بتاب · در کمرش قرص مه آفتاب

محو کند رنگ وی از فرط نور · قصهٔ موسی و تجلی طور

لعل اگر شد بدخشان مقیم · معتکف آن شده در یتیم

قلهٔ آن کوه که اوج سماست · بر زبرش ساحت غار حراست

هر که دران غار رود از نیاز · ور سر اخلاص گذارد نماز

هر چه بخواهد شود آنجا روا · حاجت او جمله برارد خدا

زاویهٔ خواجهٔ مولیست آن · مهبط انوار تجلیست آن

طلعت جبریل بدیده رسول · کرده دران غار بنا که نزول

سینهٔ پاکش چو قمر کرده شق · شسته دران خانهٔ با نوار حق

گوهر تحقیق بعالم نبود · او در گنجینهٔ معنی گشود

در صدف شرح تحیت در شب چراغ · داد جهان راز کواکب فراغ

هر که در و هیچ شقایق دمید · راست بمعراج حقایق رسید



در تعریف جبل ثور و غار آن که آن سرور با صدیق اکبر بآنجا
شتافته اند و از آنجا بجانب مدینه عنان تافته

زد جبل ثور بر افلاک سر / فرسخ دیگر ز حرم دورتر
آمده در غایت فر و شکوه / نیست معظم تر ازان کوه کوه
سایه فکندست بچرخ رفیع / گشته برو تنگ جهان وسیع
پای نبی بر سر او چون رسید / فرق وی از فخر بگردون رسید
سنگ وی از لعل و گهر بهترست / زانکه نظرکردهٔ پیغمبرست
سنگ که افتاده دران بیستون / گشته ز رشکش جگر لعل خون
هست یکی دران کوه غار تنگ / طاق درین گنبد فیروزه رنگ
چون نبی از مکه سفر کرده است / وز همگی قطع نظر کرده است

رفته ازین باغ هزاران هزار / برده بدل داغ غمش یادگار

شکر خدا واجب و لازم ترا / کامده ای بر در دولت سرا

جانب مقصد گذر آورده ای / در رخ مقصود نظر کرده ای

وز کرم حضرت سبحانیت / ختم شد ارکان مسلمانیت

عمره بجا آورده و حج نیز هم / پاک شده از همه ظلم و ستم

مانده ز کار تو طوافی دگر / خیز و کن امروز مصافی دگر

سوی حرم قصد اقامت نمای / در طلب گنج سعادت درای

روی بنه بوسه بزن بر زمین / چشم بصیرت بگشا و ببین

رو بحرم کرده خلایق همه / باز حرم گشته پر از زمزمه

شعله زده طلعت شماسیش / تازه شده خلعت عباسیش

دامن نازی که ببالا زده / بهر دل عاشق شیدا زده

بهر همین بسته کمر تا کمر / جان کند آویزه بند کمر

برقع زرکش که فکنده ز نو / کرده دل عاشق شیدا گرو

ز آتش او این همه دلها کباب / او شده مستغنی ازین اضطراب

در تک و پو آمده خلقی چنین / او زپی ناز مربع نشین

نور الهش لمعات خدست / خال سیاهش حجر الاسود ست
بوسه زنند این همه بر خال او / هیچ دگرگون نشود حال او
دامن او در کف مردم بسی / او نکشد دامن لطف از کسی
بر در او روی تضرع بخاک / در ره او خلق جهان پی هلاک
چشم رضا گر نکند بر تو باز / خاصیت چشم غرورست و ناز
حسن غنا آرد و عشق احتیاج / کار جهان زین دو گرفته رواج
کعبه که در جلوه گری دلرباست / آن نه برخساره و زلف دوتاست
گر بودش روی ازین سوی نیست / هر بصری مدرک آن روی نیست
روی نماید بتو در آن جهان / طایف خود را طلبد زان میان
روز قیامت که برآید نفور / از دل مجروح ز نزدیک و دور
روی بمحشر نهد آن نوعروس / با دف و مزمار و مغنی و کوس
شانه زده گیسو و رو کرده باز / گشته خرامنده بصد غنج و ناز
کرده بجور عجب از دود آه / گر دل طایف زده سر صبحگاه
با همه زیب آن صنم مهوشان / جلوه کند دامن عزت کشان
با همه شان روی بتخت نهد / بر کس ازان نیست که منت نهد

بحی

محیی از آن جمله تویی در شمار — دامن گل را چه غم از خشم خار
بهترش آنست که در این مطاف — سعی نمائیم برای طواف
ای بعبادت علم افراخته — کار تو گردیده همه ساخته
چونکه شدی طایف بیت الحرام — یافتی از طوف درش احترام
سعی گر از پیش ترا دست داد — بار دگر باشد از ارکان زیاد
ورنه شتاب سعی بمسعی خرام — تا شود ارکان حج تو تمام
از شتاب این سعی و طواف التجا — به که بری باز بسوی منا
تا که درین منزل گیتی فروز — از عقب این دو بهشت آری روز
روزه دگر بعد زوال ای پسر — دامن پر سنگ بزن بر کمر
بیست و یک سنگ بزن بر سبیل — سنگ بشیطان زن و زمینان جلیل
پای دلیلست درین نکته لنگ — خاصه که آید همه سوی سنگ

در بیان مجاورت بمکه معظمه که آنجا بتعظیم
و ادب باید بود و روی نیاز روز و شب بر آن آستان باید بود

شو بادب ساکن این دیر نیک — شیوه آداب نگهدار نیک
آنکه رسد دیر و برد رخت زود — شوق فزون کرده از آنش که بود

هر که درین کوی مجاور شود / ور عدد سلک زوایر شود

می [illegible] دار زانکه کمال ادب / آورد از شوق بجا روز و شب

نقل چنین است کزین پیشتر / نادر ایام خود ابن عمر

از پس حج دره زدی هر کرا / ماندی از قافله خود جدا

نیست جزین عذر که بیگاه گاه / حرمت این خانه نداری نگاه

چون بطوافش زند اندیشه رای / شیوهٔ آداب نیاری بجای

گردی ازان آثم و عاصی شوی / مبتلی قید معاصی شوی

رفت ز حد بی ادبیهای ما / نیست ازان جای خیابان جای ما

در بیان طواف وداع که سرمایهٔ ندامت است و داغی تا قیامت

روز جدایی که نه بیند کسی / تیره‌ترست از شب هجران بسی

عاشق دلسوخته در هجر یار / آورد انجم همه شب در شمار

روز وداعست و فراقش ز پس / ناله برون آی و بغفر نا دس

گریه کن ای دیده بصد هایهای / وقت جدائیست ازان خاک پای

بخت کجی رفت هم آغوشیت / هست کنون وقت سیه‌پوشیت

وقت وداعست و اجل در کمین / خاصه وداع صنمی اینچنین
کس نکند محنت هجر اختیار / مرگ جدائیست میان دو یار
با خفقان دل و درد و صداع / میروم اکنون بطواف وداع
ای گل باغ ملکوت الوداع / بوی تو جانرا شده قوت الوداع
جان جهانی و به از جان بسی / قطع ز جان چون کند آسان کسی
ای گل مشکین نوای عجب / ترک وصال تو کند عندلیب
شوق تو آتش سوخته داغ جگر / تا دگرش هجر چه آرد بسر
کرده براه طلبت جان فدا / می شود اکنون بضرورت جدا
دوری من از تو ضروری بود / ورنه کرا طاقت دوری بود
روز جدائی که خرامم ز تو / کافرم ار روی بتابم ز تو
گر ز توام دور کند بخت بد / مهر توام باز کشد سوی خود

در توجه نمودن بجانب مدینهٔ باسکینه که رفتن بآنجا از سنن بلکه فرض عین است و ادای زیارت آن حرم بمثابهٔ دین

باد صبا دامن گل برفشاند / نکهت یثرب بمشامم رساند
فارغ از اندیشهٔ صوت و ادا / گفت حدیثی ز زبان وفا

کای شده پاک از همه آلودگی / در وی دون رفته بپالودگی

داده جلا آینهٔ خویش را / ساخته مرهم جگر ریش را

آینه ترسم که برآرد غبار / فرصت امروز غنیمت شمار

پای تجرد به سر خویش نه / یک قدم از خویش فراپیش نه

سکه زن آن نقد که آورده‌ای / ورنه زر آورده و پس برده‌ای

از زر بی سکه چه خواهی خرید / جامه ازین عصه نخواهی درید

حج تو هرچند که دین را درست / حج دگر هست که آن اکبرست

این ره عاشق بود نی حجاز / زادوی آن به که کنی از نیاز

میرود این ره به سر کوی دوست / فرصت جان باد که معراج آن است

نقش کف پای شتر رهبره / داده نشانهاز ره چاره ده

طرهٔ زاینست که در راه بدر / روی زمین گشته پر از ماه بدر

بدر که کامل ز همه باب شد / منزل خورشید جهانتاب شد

طیبه که شد مغرب خورشید جود / زردیش از وادی صفرا نمود

زردی رو زر آینه مغربست / مغرب خورشید جهان یثرب است

مژده که محمل بفرح رسید / گنبد خضرا شد ازانجا پدید

کبت

کیست که آن بیند و ماند بجای — گر همه کوهست درآید ز پای
بینت مفرح که شرابیست مست — هوش ز سر می برد و دل ز دست
ای ز مفرح شده مست خراب — بینت ترا قوت و تاب شراب
خاصه میی کز ازل آمد کهن — برکند از بوی وی بیخ و بن
این همه اعیان ز ازل تا ابد — جمله ازین می شده بیخود ز خود
آن می دیرینه که بر بود هوش — زین خم و خمخانه درآمد بجوش
گنبد خضرا شده پیدا ز دور — محو در وگشته تجلی و طور
نور تجلی است که زد تا سماست — طور کجا آتش موسی کجاست
گنبد خضراست چه می پرسیش — عرش بدان پایه شده کرسیش
مشهد مولی است نظر باز کن — بال بهم برزن و پرواز کن

بورکه

در بیان زیارت سید المرسلین و حبیب رب العالمین صلی الله علیه

بگذر ازین بیخودی و باخودای — کآمده‌ای نزد رسول خدای
عین ادب شو ز قدم تا بسر — بو که بیابی ز سگ او نظر
شرط ره اینست که از گرد راه — پاک بشویید تن خود مرد راه
آینه را پاک کند از غبار — تا متأثر شود از روی یار
چشمهٔ زرقاست که چرخ کبود — گرده روان از نم آن رود رود
نیل کرشش نیست بدو اختصاص — بهر چه گشتست بدین اسم خاص
چونکه درآیی تو زباب السلام — تحفه برآور بصلات و سلام
جای سرست این که تو پا می‌نهی — پای بدانی که کجا می‌نهی
چونکه درآیی بسوی روضه آ — از ره اخلاص و نیاز و دعا
بر سر هر کنگره‌اش تا فلک — جای گرفتست ملک بر ملک
هر که در آن روضه زمانی نشست — تا ابدالدهر ز اندوه رست
غایت آن از طرفی منبرست — وز طرفی حجرهٔ پیغمبرست
منبر پیغمبر آخر زمان — سلم نور آمده تا آسمان

پایهٔ او ناش که باشد بعرش — تخت زده بر سر کرسی و عرش

روسوی محراب نبی در نماز — روی نه آنجا بزمین نیاز

آن دمت ار گریه نبندد زبان — لب بگشا و ز پی شوق این اخوان

السلام علیک یا خیر خلق الله السلام علیک یا خاتم
الانبیاء والمرسلین السلام علیک یا سید الخلایق اجمعین
السلام علیک یا رسول رب العالمین السلام
علیک یا من دنی الیه فتدلی فکان منزله
قاب قوسین او ادنی السلام علیک یا من الذی
ما زاغ البصر و ما طغی السلام علیک یا من اوحی
الیه ربه ما اوحی السلام علیک یا احمد ما کر الجدیدان
واختلف الملوان وتعاقب العصران واستقبل الفرقدان

ای قدم از سر بهشت ساخته — پای سر از دو غدغه نشناخته

... چه روی پا نشده بشتافته — ره بحریم حرمش یافته

... اقبال تو مسعود شد — عاقبت کار تو محمود شد

... ت تو زد تخت بر اوج سپهر — سود بنعلین تو رخ ماه و مهر

شاهد مقصود ترا رو نمود — بر تو چه درها که ز دولت گشود

چونکه ز معراج نمایی نزول — یعنی از او راکه جمال رسول

یکقدم آن سو نه و جان کن نثار — همت عالی طلب از یار غار

باز دگر نه قدمی پیشتر — قوت اسلام طلب از عمر

آن دو گرانمایه وزیر کبیر — لازم مهرند چو ناهید و تیر

آن یکی از غایت صدق و صفا — محو شده در نظر مصطفی

وان دگر از صولت تأیید دین — گشته اشداء علی الکافرین

باز دگر زان سوی حجره خرام — بانگ بر آور بصلات و سلام

پسیده جمله زنان بهشت — مانده در پای نبی سر بخشت

لب بگشا کانچه ترا در دل است — یک بیک از تربت او حاصل است

ای شده محرم بحریم وصال
وقت طلب آمد و گاه سوال

لب بگشا بهر دعای ثواب — هست درین وقت دعا مستجاب

کانچه بغیب و بشهادت درست — از صدقات سر آن سرورست

باش بگرد سر او صدقه جوی — جز بحریم حرمش ره مپوی

رفته دران غار با مر خدای | کرده دو شب جای دران تنگنای
بوده بهمراه وی آن نامدار | ثانی اثنین دران یار غار
تافته زانجا بمدینه عنان | هجرت ازان گشته بعالم عیان
هر که زیارت کند آن غار را | پیش برد از همه کس کار را
هست قدمگاه رسول خدا | شاید اگر جان کنی آنجا فدا



موقف عرفات را بعنوان صفات تخصیص نمودن
و حجاج محتاج را بدان مکان تحریص فرمودن

ای شده ذات کوی وفا معتکف | معتکف او تو ز روی شرف
باد ترا مژده که موسم رسید | از شب غم صبح سعادت دمید
هفتم ذوالحجه شد ای ساربان | ناقه برقص آر و حدی بر زبان

میرود از حد الم انتظار / منتظر از پی دیدار یار
منتظرند اهل نظر سال و ماه / واله و حیران ز پی یک نگاه
خطبه ادا کرد خطیب انام / زلزله افکند به بیت الحرام
فرش زمینها همه برپای شد / پای ستونها همه از جای شد
ناقه سراسیمه شد و شوقناک / مرده برآورد سر از جیب خاک
جمله درین ره شده بی پا و سر / گشته چو مجنون ز مجنون بتر
کرده خلایق ز سر اهتمام / نیت احرام به بیت الحرام
آمده از راه وفا با وصال / محرم و محرم بحریم وصال
خوش دو سه روزی بسر آورده / نخل سعادت ببر آورده
وقت شد اکنون که بموقف روی / واقف اسرار معانی شوی
در ره حج چون شدی از ره روان / چونکه درات بمنا این بخوان

اللهم هذا منی فامنن علی بما مننت به علی اولیائک و اهل طاعتک

بار فرو گیر که تن در عناست / ناقه بجنبان که زمین مناست
صبر نما امشب و فردا دگر / تازه کن از آب شتر را جگر
تقویتی کن بدن از روز پیش / روز دگر کس نکند فکر خویش

خلق همه را جلها کرده تیز   همچو سپاهی که فتد در گریز

فرسخی از کوی منا پیشتر   مزدلفه روی نماید دگر

فرسخی از مزدلفه بیش و کم   هست زمینی بفضای عدم

این عرفاتست و بود کوی حق   هست گریز همه کس سوی حق

چونکه نظر بر جبل افتد ترا   از سر اخلاص بخوان این دعا

اللهم اجعلها خیر قدوة غدوتها واقربها من رضوانک وابعدها
من سخطک اللهم بک آمنت وعلیک توکلت والیک توجهت
وبوجهک الکریم فیجعلنی من هو خیر منی برحمتک یا ارحم الراحمین

آن جبلی کش عرفاتست نام   هست فروتر ز جبلها تمام

گرچه بصورت ز جبال اصغرست   لیک بمعنی ز همه اکبرست

پر بود از رحمت حق دامنش   انس و ملک جمع به پیرامنش

قبه که بر قله کوه آمده   نور فشان چون مه خرگه زده

هست عیان در نظر اهل دین   گنبد یاقوت و سپهر برین

دامنش از خیل شتر فوج فوج   گشته چو دریا که در آید بموج

عرض وی از سینه حجاج بیش   هر که در ان مشتغل کار خویش

لیک برونست ز ارض حرام — هست دران قافلها را مقام
چشمه‌اش از پای جبل پر زده — آب سر از عین صفا بر زده
مطبخ آدم بشمال جبل — گشته سکون فقرا را محل
بس که ز آه دل خونین جگر — دود صفت گشته سیه بام و در
گاه دران شعله زده برق آه — گشته عیان در شب تاریک ماه
نور کهی شعله زده گاه برق — سایه فکنده فقرا را بفرق
مسجد نمره است دران پیرامن — وادی عرنه است بمسجد قرین
بهر وقوف این دو محل خوب نیست — فعل وقوفش ز تو محبوب نیست
کن بسوی مسجد نمره گذار — داخل مسجد شو و فرصت شمار
خلق دران جمع بپهلوی هم — انس گرفته همه بر بوی هم
منتظر آنکه بجمع و بقصر — جمع گزارند بهم ظهر و عصر
خطبه کند بر سر منبر خطیب — راست چو بر شاخ شجر عندلیب
نغمهٔ داودی و سوز درون — دیده و دل خون کند و غرق خون
خیز که شد وقت دعا را محل — ناقه روان ساز بپای جبل
این عرفاتست فراغت کجاست — هرکسی امروز بخود مبتلاست

که بگه امروز تواند شدن — جان بکند فکر صلاح بدن
بهر چرا ناقه مهر سوی دشت — باش که فردا شد و امشب گذشت
خلق فتاده همه بر روی هم — پهلوی شان رفته بپهلوی هم
از جبل و دشت وی آثار نه — هیچ بجز خلق نمودار نه
زین همه یکبار برآمد نفور — خاست قیامت مگر و نفخ صور
دست دعا رفت سوی آسمان — زلزله آمد بزمین و زمان
شیوهٔ شیون بیدن راه یافت — آتش دل دستگه آه یافت
دل بدرون گرم چو خورشید شد — رعشهٔ تن بر تن بید شد
نعرهٔ یارب ز فلک برگذشت — اشک روان آمد و از سر گذشت
گشت فلک زحمکهٔ تیر آه — رحمت حق ریخت از آن جایگاه
جمع بهم آمده انس و ملک — پر ز فغان کرده رواق فلک
سوز درون بین که بهر بار نی — سوخته بر چرخ برین گونه کی
گریهٔ بانگ کودک حلوا فروش — بحر سخا و کرم آرد بجوش
روز چنین آتش دلهای زار — چون بکند جوش ز ششصد هزار
شیر خدا بحر سخا کان جود — قطب زمان اختر برج وجود

روز چنین بود که شد در غضب   چونکه ازو کرد گدایی طلب
در عرفات و طلب از غیر دوست   کوری بخت و سیاهی روست
هرکه درین بزم بود زان قبیل   هست درو نشأه ضل السبیل
رحمت حقست گران تا گران   چون طلبد سایلی از دیگران
هرکه درین وقت بدانجا رسید   بار دگر آمده از نو پدید
بار گنه از همه پس لخت لخت   ریخته چون برگ ز شاخ درخت
گریه این گروه اشک پر اثر   مس وجود همه را کرده زر
ظلمت زنگ از رخ آینه رفت   از ته دل محنت دیرینه رفت
تیرگی شب بسحر که رسید   صبح مراد تو ز مطلع دمید
ماه برون آمد از ابر سیاه   گشت شب تیره از آن چاشتگاه
زنگ خسوف از رخ مه دور گشت   سر بسر از پرتو خور نور گشت
باد صبا برد حجاب از میان   بر همه شد شاهد معنی عیان
گفت پیمبر که بود شرک راه   هرکه برانست که ماندش گناه
در عرفات این همه سر تا قدم   غرقه بخون شد ز اشک ندم
شد ز نم چشم و درون رقیق   وادی عرفات کوادی العقیق

چون برسیش گذر افتد ترا | به که بخوانی بنیاز این دعا

اللهم هذه مزدلفة جمعت فیها السنة مختلفة نسالک حوائج
فاجعلنی ممن دعاک فاستجبت له و توکل علیک فکفیته



بار فرو گیر دران مرحله | از پی بیتوته اث از راحله
هر که بود معتقل و بیدار بخت | افکند آنجا ز پی خواب رخت
خواب که دیدست که غفلت برد | صحت تن آرد و علت برد
دیده آن بخت که نغنوده بود | گردد مه طالع و آن شب غنود
در ته پهلوی تو آن خاک زبر | به بود از بستر سنجاب وکبر

هر که دران شب بشمار آوری | ریزهٔ سنگی که بکار آوری
ریزهٔ آن سنگ که بتسبیح گوست | در کف از بکری ازو کردوست
در تو قصوریست که آن گوش نیست | ورنه وی از زمزمه خاموش نیست
صبحدم آور بتوقفش قیام | تا که شود صبح بروشن تمام
هر وقوفش چو قیام آوری | کار حج خود بنظام آوری
چین وقوف از سر صدق تمام | ناظر مشعر شده گوی این کلام

اللهم بحق مشعر الحرام والشهر الحرام والرکن والمقام
ابلغ روح محمد منا التحیة والسلام وادخلنا دار السلام



در تعریف بازار منی و رمی جمرات و مسجد خیف و مسجد کبش و غار مر والمرسلات

صبحک الله صباح السعید — بر تو مبارک بود این روز عید
این چه صباحست که ششصد هزار — بنده شد آزاد صغار و کبار
غرهٔ این صبح سعادت قرین — مهر فلک را شده نور جبین
طلعت این صبح سعادت اثر — داده ز فرخندگی او خبر
خیز که خورشید علم بر کشید — خلق چو انجم همه شد ناپدید
بانگ جرس آمد و محمل گذشت — کوه بجا ماند درین پهن دشت
کس نکشد بهر کسی انتظار — شوق منا روده ز دلها قرار
سوی منا زان و کرامت بهم — گرمی بازار قیامت بهم
بس که بود نوبهٔ جوش و خروش — کر شود از غلغلهٔ خلق گوش
بس که بهم ریخته همیان زر — گشته دکانهای منا کان زر
اشرفی سرخ که آتش وش است — گرمی بازارش از آن آتش است
اطلس رومی و قماش فرنگ — مانده بهر خانه از آن تنگ تنگ
رومی و هندیست که با یکدگر — کرده مواسات چو شیر و شکر

شغل کپ بست برون از حساب ‏ رو بسوی جمرهٔ اول شتاب
هفت عدد سنگ بران میل زن ‏ میل نه بر روی عزازیل زن
تا که عزازیل شود منهزب ‏ رمی منا اول و قربان عقب
باز دران کوش که قربان کنی ‏ هرچه کنی تو بدل و جان کنی
سر مکش از تیغ و فرود آر سر ‏ کرده ز سر قید علایق بدر
گر سر پر موست علایق ترا ‏ نیست یکی خدمت لایق ترا
سر تراش ارچه که مو اندکی است ‏ اندک و بسیار درین ره یکیست
زندگی از سر دگر آغاز کن ‏ از بدن خویش کهن باز کن
جامهٔ خود بار زستان ازگرو ‏ جامهٔ نوروزی نوروز نو
بر تو شد اکنون همه اشیا حلال ‏ غیر دو چیزی که کنی با جلال
بر تو فدا گر شده لازم بده ‏ عقده گشایی کن و بگشا گره
هفت گدا بشمر و یک گوسفند ‏ باز کن از یکدگرش بند بند
ذبح کنش ورنه بایشان سپار ‏ پس مساوی دهشان اختیار
قرب دو صد گام ز سوق منا ‏ مسجد خیفست صفا در صفا
جنب وی بین صحن منار و نحر ‏ دیده م از خون فدا گشته نحر

از پی نیت سه کرت در طواف / در تک و دو شو نه بحد گزاف
این سه بود جرات و فرخنده کی / چار دگر راحت و افکنده کی
خواندن ادعیهٔ مأثوره را / به که بهر دور نمایی ادا
باز دگر از شپی نیت گذر / از شپی تقبیل بسوی حجر
باز چو گردی بحجر رو برو / دست بر آور ز زبان این بگو

بسم الله الله اکبر

دست رس ار هست بر آن بوسه ده / ورنه باخلاص بر آن دست نه
کثرت خلق ار بود و ازدحام / گر نبود جای پی استلام
باش با نگشت اشارت نما / سوی وی و این ز زبان کن ادا

اللهم ایمانا بک وتصدیقا بکتابک ووفاء بعهدک واتباعا لسنة نبیک محمد صلی الله علیه وسلم اللهم لا تحرمنی شفاعته

چون ز در کعبه نمایی گذر / سوی مقام آنگه از آنجا نظر
باش در آن حال روان در طواف / وز ره اخلاص بخوان بی گزاف

اللهم هذا البیت بیتک والحرم حرمک والامن امنک والعبد عبدک وهذا مقام العائذ بک من النار اللهم بیتک عظیم ووجهک کریم

وانت ارحم الراحمین اعذنی من الشیطان الرجیم
حرم لحمی ودمی وعظمی من النار واکفنی مونة الدنیا والاخرة

شو بسوی رکن عراقی روان ... وز پی تسبیح وثنا این بخوان

اللهم اعوذ بک من الشرک والشک والشقاق والنفاق
وسوء الاخلاق وسوء المنظر فی المال والاهل والولد

چون گذر آری بحطیم ازبرون ... با دل محزون جگر غرق خون
جانب دیوار حرم آر روی ... تا طرف میزاب شو و این بگوی

اللهم اظلنی تحت ظل عرشک یوم لا ظل الا ظلک واسقنی من کاس
نبیک محمد صلی الله علیه وسلم شربة طیبة لا اظما بعدها ابدا

چونکه ره آری بسوی رکن شام ... از سر تعظیم بخوان این کلام

اللهم اجعله حجا مبرورا وسعیا مشکورا وذنبا مغفورا وتجارة
لن تبور یا عزیز یا غفور رب اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم

چون زره طوف نمایی قیام ... جانب رکنی که یمانیست نام
بوسه بران ده که رسول امین ... باشش تو نیز از رخ او بوسه چین
به که دران حال نمایی ادا ... در طلب دنیی و دین این دعا

بی

ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار

اللهم اعوذ بک من الکفر والفقر ومن فتنة المحیا والممات

پس بهمین شیوه ز راه وقار / طوف نما گرد حرم هفت بار

چون فتدت باز بسوی حجر / آخر این دوره اول گذر

در طلب مغفرتت کن قیام / وز سر اخلاص بخوان این کلام

اللهم اغفر برحمتک اعوذ برب هذا الحجر من الفقر والدین وعذاب القبر وضیق الصدر ومن الخزی فی الدنیا والآخرة

هفت خط دایره چون نقش بست / روی بمرکز زد و بگشای دست

جانب باب از حجر آور خرام / ملتزم آمد لقب این مقام

ملتزم از شوق در آغوش گیر / زنده بجانان شو و از خود بمیر

آتش پروانه ز دل بر فروز / خویش بران شمع زن و خوش بسوز

عادت پروانه نه این است مگر / چرخ زند اول و سوزد دگر

دست بتعظیم دران پرده زن / تکیه نما بر کرم ذو المنن

روی خود و سینه بران پرده سای / نور دل و دیده از آن در فزای

دیده گریان و دل دردناک / سینه بریان جگر چاک چاک

دست درآویز با پستار او / اشک فروریز بدیوار او

در برش آور ز ره اشتیاق / اصبحت الوصل یروح الفراق

خواهش ازو خواه چو خواهنده‌ای / یا نیی ازو هرچه تو ارزنده‌ای

کار تو چون گشت ازینها تمام / روی نه از خانه بخلف مقام

ور نبود جای ز اهل نیاز / رو بسوی حجر و درا در نماز

باز در آن کوش که شاید دگر / بوسه توانی که زنی بر حجر

هرکه درین امکنه از گرد راه / آمد و شد محرم از احرامگاه

نیت [illegible] پی عمره کرد / یا بتمتع وگر از حج فرد

در حرم کعبه چو بنهاد گام / یافت رو طوف قدوم التزام

شد بقدومش چو موشح لزوم / طوف نخستین بودش از قدوم

ور بعد از آن نیت احرام بست / طوف نخستین وی از عمره است

طوف که سعیش ز پی آن بود / در حج و عمره است گر ارکان بود

نافله و طوف وداع و قدوم / نامدشان سعی ز اهل علوم

نیست در اینها رمل و اضطباع / هست ازین هرسه شان انقطاع

لیک طوافش که در اول نمود / نیت احرامش اگر عمره بود

بهر طوافش ز قدوم اعتبار — طوف دگر کاورد از عمره دار
طوف دوم را رمل و اضطباع — نیست چو اول شد از آن انقطاع

حرم محترم را بزیور اوصاف لایق برداختن و در نظر
و در نظر قبول طالبان صادق جلوه گر ساختن

ای که ز الطاف عمیم اله — یافته در حرم قرب راه
چشم گشا صنع الهی ببین — چمن ازل نامتناهی ببین
در رهش از دیده جان کن قدم — از در تعریف درآ در حرم
هر طرفش صف زده ستون رخام — همچو ملایک که بود در قیام
خانه بود چشم سیاه بتان — گشته ستونها صف مژگان آن
هر طرفش منظر عالی فری — گشته عیان خوبتر از دیگری
آمده این خانه در آفاق طاق — گرد بگردش همه طاق و رواق
خانه پر از نور و حرم پر صفا — هر یکی از آن رنگ چو کوه وفا
جملگی از سیم و زر آراسته — خوبتر از یکدگر آراسته
چتر مقامات رباعی در آن — بر سر هر قوم شده سایبان
در صفت طول قد هر منار — طعنه زده بر فلک زرنگار

پایه ز اوج فلکش مرتفع — با شجر سدره شده مجتمع
سایه اش از غایت اعلای چرخ — غاشیه افکنده ببالای چرخ
آمده از سدره بوقت نماز — روح قدس بر سر او نغمه ساز
خیل کبوتر بهوا پر بسر — در طیران چون ملکش گرد سر
بر در و باشش ز نگال و داد — طوف کنان بر صفت گردباد
ز آتش شمع رخ جان پرورش — سوخته پروانه صفت بر سرش
نیست دمی ز آتش مهرش بری — زنگش از آن روشده خاکستری
تازه گلی رسته ز باغ خلیل — روشن ازو چشم و چراغ خلیل
نکهتش آفاق گرفته فرو — عرصه عالم شده زو مشکبو
گشته ملقب ببر کوی دوست — پر شده سرتا بسر از بوی دوست
تافته انوار الهی بر او — فیض ازل نامتناهی در او
یافته رضوان بطوافش سرور — خاک درش رفته بگیسوی حور
سایه ده طوبی باغ ارم — خلوتی پرده سرای قدم
برده بظل کرمش خلق راه — مشعله دار حرمش مهر و ماه
قصر فلک مشعله افروز ازو — عرصه عالم شده چون روز ازو

در بیان سعی کردن مابین صفا و مروه که محل آمد شد انبیا و اولیاست و بر درجات بابرکاتش حاجات شاه و گدا روا

یافتی از مرتبهٔ طوف کام / زود شتابی پی سعی بسعی احرام

روی را از خانه بباب الصفا / رو بصفا بر درجاتش برآ

طاق صفا رشک رواق فلک / بر سر آن صف زده خیل ملک

روی بسوی حجر الاسود کش / پشت بکوه از کرم سرمدش

چون فتدت جانب کعبه نگاه / رفعت دارین از آنجا بخواه

در تک و پو باش که آنجا بتک / یافته اند آنچه بیابد ملک

وادی مسعی است که خاک از شرف / گشته دران سرمهٔ اهل سلف

چون قدمت در ره صدق و صفاست / بر اثر او قدم مصطفی است

بر اثر پای کسی پا بنهی / کز قدمش عرش گرفته شهی

هیچ نبی هیچ ولی هم نبود / کو قدم سعی درانجا نسود

صورت میلین وی اندر صفات / قامت خضر و لب آب حیات

یکطرفش مروه و یکسو صفا / ساعی او نیست جز اهل وفا

جمله عالم همه دران مقام / در تک و پو بند بسعی تمام

پر ملک بس گو تنیده بهم | نیست دران راه مجال قدم
رو بسوی مروه بسعی تمام | جلوه گری کن چو په از طرف بام
مروه که آمد فلک نیلگون | برلب طاقش قدحی سرنگون
سعی تو گر ماه برآید بکوه | بشکند القصه فلک را شکوه
ارس از کار بچندین خشوع | باز چو کوکب بصفا کن رجوع
رجعت این برج سعادت ده است | لاجرم از رجعت کوکب به است
هفت کرت آمد و شد لابدست | کار جهان راست ز آمد شدست
ورد زبان ساز بصدق و صفا | هر کرتی آیت ان الصفا
سر بر اشش ای بهنر بی مثال | تا شوی از جمله موانع حلال
لیک گر از همت والای خویش | ننهی ازین قید برون پای خویش
ره بسوی کنج عبادت بری | گوی ز میدان سعادت بری
سعی چو شد بر تو مسلم کنون | به که ز احرام نیایی برون
موسم محبت چه پسینی کنی | به که درین معرکه چینی کنی
هر که درین گونه ز سر پا کند | بی خردست ار بفلک جا کند
یکطرفش مروه و یکسو صفاست | ساعی آن سالک راه خداست



در تعریف جبل ابو قبیس که در رفعت بقاف برابری می کند و با کنگرهٔ عرش همسری

کان وفا این جبل بو قبیس — سنگ غمش بر دل فرهاد و قیس
تیغ کشیده ست بفرق سپهر — سنگ زده بر قدح ماه و مهر
سایه فکنده است بچرخ رفیع — گشته بر و شک جهان وسیع
تعداش از رفعت ممتاز او — آمده با عرش برین رازگو
در کمرش موضع شق قمر — گشته چو خورشید بعالم سمر
کوه صفا و همه اعیان او — آمده یک سنگ ز دامان او
زینت به پیرامنش از مرغزار — لاله بر سته اگرش بر کنار
کعبه چو گل سبز ده از دامنش — هشت بهشت آمده پیرامنش
قبله او برده ز افلاک سر — رفعت او مطلع شمس و قمر

هست یکی خانه دران بقعه هم — گشته در آفاق بنجر زان علم
جا که درش سرمه اهل نظر — گشته دران خانه سلمان عمر
غم عدو از ره دین با ملال — رفته دران کوه قرین با بلال
بهر اذان کرده زبان آوری — بر سر آن کوه چو کبک دری
بلبل خوش خوان حرم حرم — قمری سرمست سرای قدم



در تعریف سوق اللیل که مولود نبی و علی است
و آثار انوار در لیل و نهار ازان منجلی

نکهت جنت ده از سوق لیل — خارکش کوچه آن گل بذیل
سر زده خورشید جهانتاب ازو — روضه رضوان شده در تاب ازو
طالع ازان برج شده اختری — گر اثر اوست ثری تا ثری

دید و دل هر دو دران منجلی — کوچه مولود نبی و علی

بو العجبست این که شده یکمقام — مجمع قرص خور و ماه تمام

بهر همین مهر و مه آسمان — پهلوی هم هر دو بود جایشان

این چه مقام است که آن آفتاب — بوده شب و روز درو بی نقاب

این چه زمین است که در نجف — پرورش آن شده دراین صدف

خانه زهراست دران شعب هم — پهلوی صدیق بیک دو قدم

مشتری و زهره و شمس و قمر — بوده قرانشان همه با یکدگر

سر بسر این کوی نشیب و فراز — بوده خرامشگه آن سرو ناز

بام و درش یک بیک از هم جدا — بار و ازان رحمت خاص خدا



در تعریف مدعا که محل استجابت دعاست
و موقف خواجهٔ دین و دنیا

گوش کن از سخن صفت مدعا — زانکه اجابت شود آنجا دعا
بر سر آن راه بوقت وصول — بهر دعا کرده توقف رسول
هر که دعا می‌کند آنجا رواست — هر چه بخواهد همه بر مدعاست
چون رسی آنجا ز سر افتقار — دست برآور بدعا زینهار
اشک فشان از مژه بگشای لب — حاجت خود را ز خدا کن طلب
خاک زمینش هست به از توتیا — دیدهٔ جان را بود از وی جلا
ریگ که افتاده در آن رهگذار — هر یک از آن هست در شاهوار
خار و خس آن گل و ریحان بود — مردمک دیدهٔ اعیان بود
رایحه‌اش زنده کند مرده را — راحت از آن خاطر آزرده را

بر ده و دو میلش یمین و یسار
از دل و جان مایهٔ صبر و قرار

پر ز نعیم است دکانهای آن — بهره جو از سر سودای آن
نقد روان گر کنی آنجا تلف — تیر دعای تو رسد بر هدف



در تعریف عرصه معلا که مملو از نور
تجلی است و مدفن اکابر اولیا

خاک معلاست که تاج سرست / نور ده دیدهٔ ماه و خورست
هر که آن پی که دران منزلست / سر طرفش راه بجوی دلست
آب رخ چشمهٔ خورشید ازو / تشنهٔ آن سرو که بر طرف جوست
از تن سیمین بدنان پاکتر / وز دل عشاق صفاناکتر
مصری اگر آب خورد زان سبیل / تلخ نماید بلبش آب نیل
آب خضر هست ازان آب دور / منبع آن ظلمت واین کوه نور
شامی اگر بر لبش آرد گذر / گردد و در آینه چینش نظر
یابد ازان دیدهٔ معنیش نور / نور و صفا در دلش آرد ظهور

ور کند راند بزبان نام او / صبح سعادت دمد از شام او
هست زمینش بصفا باغ دل / تخم محبت بفشانش بگل
هرچه برآرد سپر ازین آب و خاک / گرچه گیاهست شود نور پاک
سربسرش معدن نور و صفاست / موضع رایات رسول خداست
مسجد رایت بود آنجا عیان / گشته منور چو ریاض جنان
فسحت آن ساحت با زیب و فر / وسعت آن عرصهٔ دولت اثر
گشته حریم حرم مصطفی / باغ جنان یافته ازوی ضیا
هست زعین شرف آن خاک در / نور ده دیدهٔ اهل نظر
یکطرفش مشهد ابن عمر / برزده مانند خور از کوه سر
یکطرفش تربت ابن زبیر / پرزده نورش بحوالی حو بیر
هست دران عرصه ز همسایگان / شیخ سمٰعیل که از سروران
آمده و کرده درآنجا نزول / خاک درش قبلهٔ اهل قبول
مقبرهٔ خواجه فضیل عیاض / روضه آمد ز بهشت آن ریاض
گوشه نشین گشته دران خاکدان / شیخ عمر مرشد اعرابیان
تربت آن کامده نورانی است / شیخ علاء الحق کرمانی است

مشهد عباس علیه السلام / دور از بیشانت بقدر دو گام

طی کنی ار جمله سرای سپنج / مشکل اگر یابی ازین پنج گنج

در عقب منزل این پنج تن / کرده بنا فاطمه بیت الحزن

چونکه گذر کرد ز عالم رسول / کرده دران گوشه نشیمن بتول

دود دلش چونکه برافروختی / ز آتش او لوح و قلم سوختی

دود دلش چونکه کشیدی علم / دوده ازان دود گرفتی قلم

خون دل از دیده فشاندی بر آن / مرثیه گفتی و نوشتی بخون

آن حجری چند که مانده سیاه / هست سیاهیش ازان دود آه

سوز دل او چو برافروختی / ز آتش او لوح و قلم سوختی

هر یک ازان سنگ بچشم هدی / کعبهٔ حاجز را حجر الاسودی

سرمهٔ آن سنگ دهد نور دل / مردمک دیده ازان منفعل

بر سر آن ره که طریق هدی است / حجرهٔ ازواج رسول خداست

ساحت آن منزل فردوس بر / حور بگیسو کندش رفت و رو

بر سر بنه گام دگر زان طرف / کاخ صفا بنگر و بیت الشرف

نیست مجال قدم انسی / خفته دران گوهر طلب نبی

کرده در آن گنبد عنبرسرشت — جای بهر گوشه طیور بهشت

گنبد عثمان که نماید ز دور — وین همه یک نور و دران دو نور

کشته حیا پرده درگاه او — نیست ز پس خیل ملک راه او

خیل صحابه چه بزرگ و چه خرد — پیش از آنست که بتوان شمرد

در ته آن خاک که کانها دروست — آن نه بدنهاست که جانها دروست

مقبره کز همه انبیا جداست — مقبره مادر شبیر خداست

پای جسارت منه آنجا دلیر — خفته در آن بیشه یکی شرزه شیر

یکطرفش ظل ظلیل عقیل — وز طرفی مالک امام جلیل

کان گهر معدن در هر یکی — زینت نه زیور خور سر یکی

این همه در سایه آن آفتاب — رفته بخلوتگه عزت بخواب

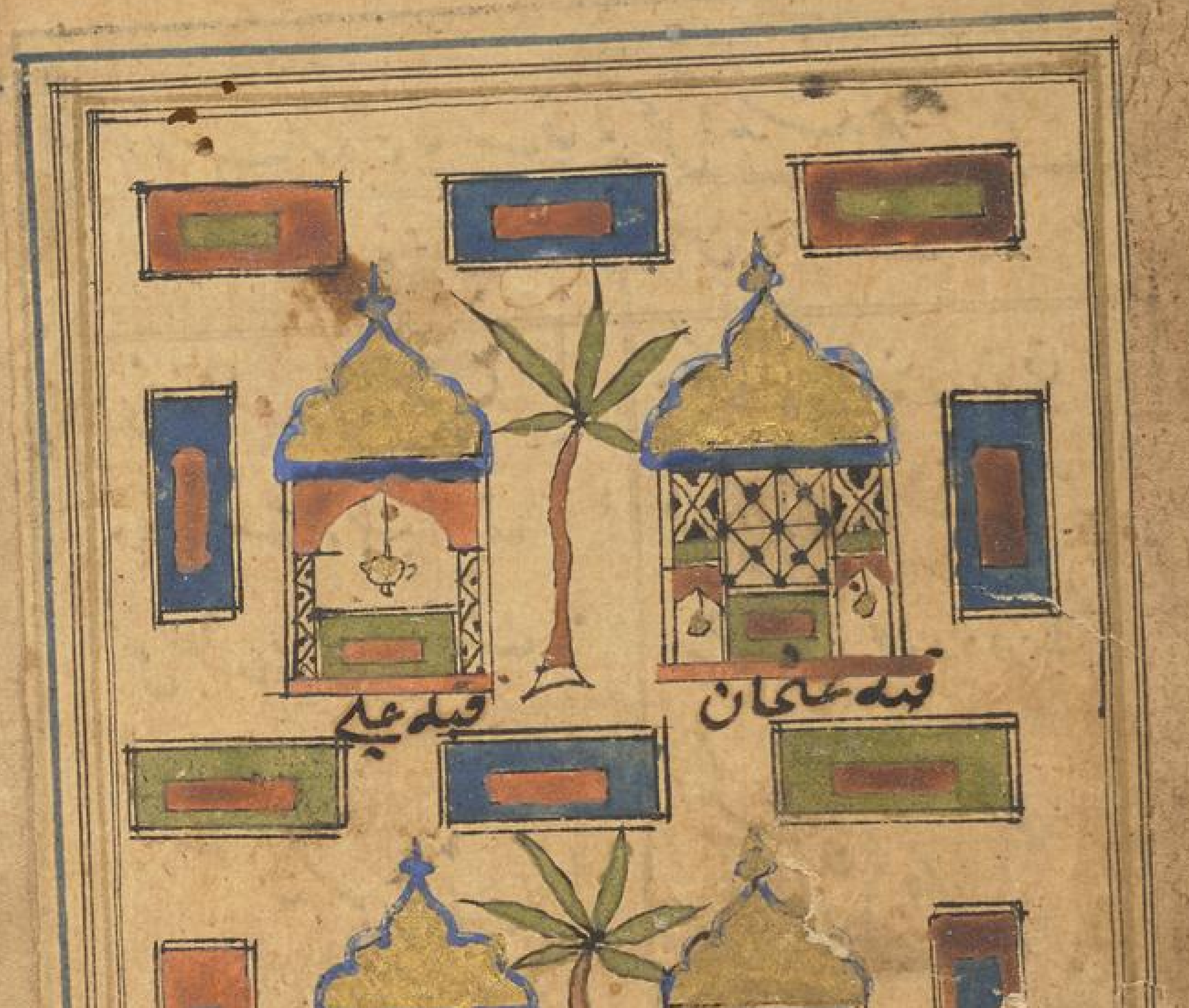
روز قیامت که بود نفخ صور — این همه خیزند دراستار نور

خلق جهان مانده همه در مغاک — از شرف اینها زده سر بر سماک

سر خود را ندز جیب غبار — چشم گشاینده بدیدار یار

بخت کرم یاور شود عز غریب — خاک شوم بر سر کوی حبیب

صورت البقیع



در توجه نمودن بجانب قبا که محل آمد شد خیر
البشر است و ثواب زیارت آن با عمره برابر

ای خضر راه هدی مرحبا — خیز که شد شنبه و روز قبا
تا بقبا هست قریب دو میل — طی نتوان کرد رهش بی دلیل
نخل نخلست همه پی رشته — سر بسر آورده چو در [illegible]
هست دران [illegible] مکانی ذکا — [illegible] یک ازان نخل چو [illegible] ن
خوابگه نادخیر البشر — ازشر [illegible] الحمد [illegible]
در صفت قصر رفیع قبا — [illegible] بر کیوان
کرده دلم پر ز من جان قبا — [illegible] ل [illegible] ن دست [illegible] روح فزا همچو ریاض بهشت
پر رسولست گر آب حیات — لب بلب استاده چو جوی فرات
کعبه بصد جای ز شوق قبا — ساخته پیراهن غرقت بخواب
هر که بشنبه کند آنجا نزول — عمره برآورده بقول رسول

در تو

گشته اند



در توجه نمودن بجانب مساجد فتح و غار و آبار رسول که مفرح
دلهای مولست و نماز و نیاز در ان اماکن شریفه مستجاب و مقبول

پنجم شنبه که بود روز چار / طوف مساجد کن و آبار و غار
ساز قدم از سر و پاکن ز عین / رو بسوی مسجد ذو قبلتین
پهلوی مسجد چه عثمان بود / چاه نه سر چشمهٔ حیوان بود
بر سر آن چاه وضویی بساز / رو سوی مسجد ز برای نماز
پس بسوی اربع مسجد گذر / تا شوی از فیض همه بهره ور
مسجد اول بود از مصطفی / قبلهٔ حاجات و محل دعا
باقی دیگر همه بی اشتباه / هست ز اصحاب رسالت پناه

در توجه ... شو چو بهر نماز | روی زانجا بزمین نیاز
بر سر آن ... بباشد قریب | کوه بلندیست بغایت مهیب
در کمرش هست یکی غار تنگ | کرده نبی نوشتی آنجا درنگ
هر که باخلاص شود داخلش | مرحمت خاص شود حاصلش
پس سوی آبار نبی شو روان | زانکه منت را دهد آبش توان
سبز زمر چاه بیاشام آب | تا شوی اندر دو جهان کامیاب



در بیان زیارت شهدای احد که چون لاله بخون اغشته اند
و نقاب تراب بر سر کشیده و در زیر خاک مدفون گشته اند

سعی نما باز که روز دگر / بر شهدای احد آری گذر
لاله از ایشان شده [illegible] کفن / داغ نهاده بدل خویشتن
بلکه بخون جگر اغشته اند / بیخبر از هستی خود گشته اند
خورده می از جام شهادت همه / رفته ز دنیا بسعادت همه
بوی وفا می دمد از خاکشان / غنچه بخون تربت نمناکشان
هر گیاه سر زند از آن زمین / تخم وفا بار بیارد چنین
دامن آن کوه که شفق گون بود / از اثر سرخی آن خون بود
روز قیامت که برارند سر / با جگر خسته و کفنهای تر
شسته بخون روی چو اوراق گل / سرخ ز سر تا قدم جزو و کل
حمزه که قربان شده در راه دوست / سرخی کوه احد از خون اوست
کوه احد نسبت بود کوه و د / گفته پیمبر که محبی احد
هست بسی کوه ولیکن سیاه / سر بفلک برزده چون دود آه
کوه چنان سطح زمینش چنین / من سخن از کوه کنم یا زمین



در خاتمهٔ این کتاب که مخزنیست مملو از
جواهر سفته و گلشنی پر از زواهر نو شگفته

من که شدم در پی این گفت و گو
تا دهم معنی باریک رو

چند گهی سوختم و ساختم
تا ز میان پرده برانداختم

شاهد معنی که مرا رخ نمود
گو همیت آن شاهد معنی که بود

غنچه که باشد گل شکس من
تازه از و باغ دل و دین من

جلوه گری کرد و زبانم گشود
پرده کشود از رخ و هوشم ربود

تا نزند سر ز چمن نو گلی
نغمه سرایی نکند بلبلی

طوطی ار آیینه کند قیل و قال
ور نبود آینه طوطیست لال

36

س ... به که عز ... ت
طلعت آینه و بوی ... کلم
محیی از آن ... و طلب کام خویش
از کر ... نز

... ش و ... بود ...
... تر با تم ... این سخن

... الانه
... ین شد تمام
... به العبد الفقیر اویس
بن محمد الهروی
بمکه المشرفه فی
سنه اربع و
سبعین وتسعمایه
من الهجرة
النبویه
م

